

إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ
إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه الحكيم ما يحتاج اليه كل طالب للهدى
شمس الفقرا ختم المهتدين نجم اوجه المؤمنين والدين حسن بنجر في راسه مرقد موسوم به

دليل العارفين



جمع کرده حضرت مقتدا العارفين جناب المجهت قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدين نجيبار کا کی او شمس قدس الله تعالیٰ سرہ العنبرین

مطبع فطاح حسن فقه فقه
در کتاب محمود و الکاف و مطبوع

CHECK

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7213

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این حقیقه معلوم ربانی و این نفع فقره بیانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقهاء ختم المستدین
سیدین الله الدین حسن سخری نور الله مرقد و شیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفين نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
و فقره صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در او را و جزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بموفق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنج ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمس مائه و تسعم اول روز پنجشنبه مجلس اول در ولایتی ضعیف
یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیاراوشی چون دولت پامپوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد و مسجد امام
ابوالایت سمرقندی حاضر شدند همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
تیرگی از نامه رفیقیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سمرودی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد حشمتی

فشیخ تاج الدین محمد صفائی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
را اندک مردم در منظر نگاه غمت نزد یک نشو و نگردد نماز زیرا که عراج موسی بن هاشم
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المؤمن همین نماز است
پس باد انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است انگاه فرمود که نماز
را نمی ست که بنده مایه و رود کار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که
لائق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است اصلی
بنامی رب یعنی نماز کننده راز میگوید یا پروردگار خویش بعد از آن روی سوی
و عالم کرد و فرمود و راز پنجمین بنجد است شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجہ عثمان
مارونی نور الله مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول افتاد مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان بیکزمانی آنفس را اسودگی نداد و چنانچه هر روز استم
و نه شب هر جا که خدمت خواجہ مسافر می شدند عاگو میرا بر بودی و جامه خواب
و نوشته خواجہ بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت میزدان
کرد که آن نعمت را بعدی و نهایتی نبود انگاه فرمود و هر که یافت بنجد است یافت
پس میرا باید که در راه از فرمان پیر شجاع و زنگنه هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و حیران تر غیب کند جوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را به قاف رسا
تا به قاف می برسد که پیر شجاع مرید است زیرا چه هر چه پیر میرا تر تسبیح خواند کرد
از برای کمالت حال میرا بعد از آن فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز سعادله بودند و ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده و بر سر
و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران بنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود و بعد از آن فرمود که در تنبیه امام خواجہ ابوالکلیث
سمقندی که در فقیه امامانست مینویسد و ران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آید یکی بر بام گفته باشد و با او بلندند کند که آو میان و پیران بشنوند
 و بداند هر که فریضه خدای عزوجل نلذارد از زینهار خدای عزوجل بیرون آید
 فرشته و وحیم بر بام حظه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
 کند ای آو میان بدانید و بشنودید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نلذارد و نتجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد گری برابر او بایستد
 بعد از حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
 که یکی از سنت است زیر اچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
 بوقت آمدن خلل کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
 آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
 خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد و خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
 شد باقی غیب آواز داد و در سر روی فرمودند که اجل و عوی دوستی محمد با
 میکشی و از است او باشی سنت او را ترک دهی بعد از این خواجه اجل سوگند
 خور که از این روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتها
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
 شیرازی را از حد خاطر مترو دیدم پرسیدم که حال با چرا چیت فرمود که از آن
 باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
 را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوٰه مسعودی
 بطریق ترغیب بروایت ابو هریره رض در فقه سنت نبوت است که هر اندامی
 راسته باشد شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم که راسته شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاد کرده کردن ستم باشد چهار از آن
همدین محل فرمود خواجه فضل عیاض زده در وقت وضو و دست شستن
و بار فراموش کرد چون نماز بگذارد و بعد از آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمده که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از بیت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که ملائکه عارفان
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت و دوست اندیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خید فرمان شود هر فرشته را که بر او
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بنیامر که با طهارت
نیک خفته است آنگاه همدین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا ایراسجده کنند نسبت
آنگاه بر لفظ مبارک را ند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند ستم نیست که پای راست
در روی مسجد بنهد که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهد آنگاه فرمود و تنی خواجه سفیان ثوری زده
در مسجد در آمد پای چپ بسجود درون مسجد نهاد و او را برآمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار و رانید که درمی آئی پس از آن روز باز خواجره را سفیان
 توری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
 که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
 و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وی دمیدم پیدا میشود و آنگاه فرمود که عارف
 کسی را گویند که جللی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
 و جمله وقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در سحر معنی آشنای کند تا درمی که
 در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آورد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
 چون ایشان آنرا بینند پسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن
 همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در دلوله عشق است و متحیر در آفرینش
 قدرت خدای باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر است
 است و در و دوست است و اگر خفته است و در خیال دوست متحیر است و اگر
 بیدار است در و حجاب غفلت دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود
 که اهل عشق نماز بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود
 ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی و سبدم بر ایشان
 گردد و آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار
 گیرد و فرشته را فرمان شود و تاباید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آرزو
 خواهند که او را اینجا بر خیزد و آنگاه همدرین محل فرمود که خواهی چند بغدادی را
 در عمده خویش مینویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را نکین دریافت پرسیدم و اند
 ترا سبب چیست که چنین بر خویش بگذاخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
 است تو یکی موزنان که ایشان با کننازی گویند نه بر آنچه آنرا مکنه ایشان

یا گناه از یگونی ندیده می شنود و جواب سوذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و ویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکیه میکنند
و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بفرستند
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود کسی
نصیب کنند خدا تعالی بکیت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بشارت
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و شب بیدار آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم و
صحف نزد یک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذر کر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد
با او بیامرزد و از آتش و دوزخ خلاص و ده بعد از آن فرمود که در فقیه لا کبر
نبشته دیده ام بروایت امام التتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نیایشی بود چهل
سال بکفن و زودی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در پیشستی خدای تعالی تحیر مانند سوال کردند تو کفن نه و بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در سن یک خیر بود و آنرا
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نیایشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشاست از بکیت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین وجه
رسانید آنگاه ملازم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان خیر فروماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد
بر عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند مگر همه در آن چیر که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت و تبسم مییابد و آتران
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هر چه
از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن فرمود که در عارفان حالتی
است آتریا که آن حال در ایشان پیدا میشود و در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و از آنجا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم و دویم بمقام
باز می رسند آنگاه خواجہ چشم بر آب کرد و بگفت که گفتم در وجه عارف همین است
اما آنکه کمال آن را در وجه است آن در وجه ایشان به اخدای عزوجل داند کجاست
و بکجا می رسند و کی بازمی آید زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا
کجا میزنند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پایه یوس بیست و گشت سخن در جنابیت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موسی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موسی که جنابت
است آب برساند و ترکند موسیها را خویش را که اگر بکیوی خشک به اند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خضمی کند آنگاه فرمود که در قنای طمیر نیست دیده ام
و مان مردم پاک است و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حیض بود یا مسوس بود و یا کافر بود و مان پاک است
بعد از آن حدیثی نقل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خواست سوال کرد و یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تنی استبان
باشد و او عرق کند جامه و ران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب من مردم پاک است اگر جامه رسد پلید نگردد و بعد از آن حدیثی نقل فرمود که شفته ام از
زبان خواجہ عثمان فارسی را که چون آدم علیه السلام از بهشت بنیاد را و با تو صحبت افتاد و مقرر

جبریل عم باید و گفت یا آدم بر خیز و بنشین بر آبشوی یعنی غسل کن
چون بهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا انخی جبریل عم
این را مژدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعد هر موی که در
اندام نشست ثواب یک ساله عبادت متر حاصل آید و بعد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن متر را باشد بعد از آن بهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا انخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا بهتر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تملیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهی این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید و رباب کسانی است که از حلال غسل کنند تا
طایفه که از حرام غسل کند هر موی که بر اندام باشد حضرت غرت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مرا نکس را باشد که او از
زنا غسل کند را نگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت نیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجای آرند از آن فرمان
زهره شجائز و تفاوت نکند بشیعه شود بیانه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن شجائز و زنا کنند بشیعه
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جانیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین
مرتبه رسید پس هر چه می طلبد میابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از دوسه
شنیدم که او فرمود عارف کسی است که اندر دو کون پیرو فرو کرد پس مقام
فروایت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر کرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدین محل فرمود که نماز امانتی است از پروردگار عالم برندگان پس
بنندگان را واجب است که آن امانت را چنان نگاهدند و حق آسپختن بجا
آورند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوٰه مسعودی نبسته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
نگه دارد و حق آن تمامی بجا آورد رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگه دارد و فرشتگان
آن نماز او را در آسمان بزم نورانی از آن نماز شایع شود پس در نامه
آسمان بکشایند و آن نماز در زیر عرش بزم فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مرا آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگه داشته است انگاه خواجہ چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارانست و آنکه حق بجا نیارود و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا بپسند و برای آسمان
کشاده نگردند فرمان آید این نماز را بپسند بر روی آن نماز کننده باز نهد
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد از آن همدین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم سیان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی را دید که
نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نهدی آورد و با ستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امروز قریب چهل سال است که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چشم پیرتاب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر ببری بر سنت من نموده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان فارونی ره که فردا قیامت از
انبیاء و اولیاء تا اینجا که سلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آید او برست
و هر که از عهده نماز بیرون نیاید بر دست زبانه و نوح گرفتار گشت
انگاه همدین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نموده است
اما نزدیک شام پسته بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی و در آن غار سگ
داشت شیخ او حد محمد بن احمد غزیری گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و و شیر پیش در او استاده و عاگوان
ترس شیران نتوانست که نزدیک روز نظر آن بزرگوار بر سن افتاد
آواز داد که بیا و ترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آورد و من شستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد
تو کند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس است که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابست سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود
که ای درویش از کجای می گفتی از بغداد فرمود و نیکو آندی اما باید که در میان
تجارت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بنوامد و درین غار چند سال است که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق غفلت گرفته ام از ترس یک پیر که می سال
است که از گریه نیاموده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتی آن چیکو آ

است فرمود نماز است آن زمان که نمازی گذارم در خود می بینم و میگویم چه که اگر زوره
 آنچه شده نماز است فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گرد و بیک زمانی
 طاعت من بر روی من باز نماند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بپرو
 بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از مای رود و همکار
 ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
 سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از آنکه یک خدای تعالی در دنیا و دشت
 بقیامت بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط است
 نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت نگذارد و
 بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
 سبب نمیدانم حق نماز بجای آورم یا نه چون حکایت بگفت سببی پیش داشت
 برگرفت مرا و این سخن همه بگفت که عمده نماز پرگ عمده ایست اگر سلاست
 ازین عمده بیرون آندی برستی و اگر نه چنان شمرنده مانی که فرو این رود
 بکسی نتوانی نمود بعد از آن خواجه چشم پر آب گردید بر لفظ مبارک را ندک ای
 درویش نماز ستون وین ست و در کفن ستون ست پس ستون برپا شد
 خانه سلاست همانند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
 و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز و فریضه و سنت
 و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب شد بعد از آن
 فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در واسعه نبشته خداے
 عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرده چنانچه در نماز آنگاه هم
 درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدایتعالی
 نصیحتی جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب ست بلفظ

درج و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مرنابر گانراواندین حقیقت
حای وصیت کرد که نماز را برپای و اید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر
معروف است که بر روز قیامت پنجاه موقف بایستایند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سرسوی از سر ابطسوی از سر سوی ایمان و صفتهای او
و شناخته باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه
انجام و نفع فرستند بعد از آن بموقف دوم بایستایند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و اگر نه همه از انجام با سوکلان و نفع
فرستند بعد از آن در موقف سوم بایستایند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید برادر و اگر نه همه با سوکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از امت
فتت که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام گردای نام
بگرفت و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرمند ماند پس او را چاکجا باشد چون
از وی شرمند باشد پیش که رود بعد از آن چون خواهد این فواید تمام کرد
هر کسی بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایتخت
ییسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و سجدت نشسته
از هم چنان سولانا بهما والدین بخاری که ملازم صحبت خواهد بودی در نشست
بعده او حد کرمانی اندروی بر زمین آورد و نشست سخن ورین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارد بعد از آنکه اندک زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بست هزار وای بر مسلمانانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

پدیدارین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
 از وقت برای نماز مستعد شدند و طریق منتظران استخوانندی از ایشان
 سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوند
 آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
 پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه
 بنماییم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد و قال النبی صلی الله علیه و آله
 وسلم تجلبوا بالکسوة قبل الموت و تجلبوا بالصلوة قبل القوت یعنی بتأمین و
 توبه کردن پیش از مرگ و بتأمین و رگزاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
 بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضه امام مجتبی حسن ندوسی ره دروازه
 دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشتم ام
 و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 من اقبل کلبا یجمع بین الصلوة یعنی بزرگترین گناگان آنست که نماز
 فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد از آن فرمود
 که در مجلس خواجہ عثمان مارونی نور الله مرقدہ حاضر بودم از ایشان
 شنیده ام بر وایتہ ابوهریره رضی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود هر که نماز دیگری را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که تغییر
 گردد و روشنایی میرود بزه بند شود پس یاران روی زمین آوردند
 و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
 وقت آنیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
 برنگ خود یعنی زردنگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت بود
 بعد از آن فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان مارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است استغفروا
 بالفرح فانه اعظم الا اجر یعنی نماز باید ادروشن تر بگذارد تا ثواب بیشتر یابد
 و در نماز پیشین گشت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود و آنگاه بگذارد در
 تابستان و در زمستان بهمن که سایه گشت نماز پیشین بگذارد چنانچه در حد
 آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمودوا بالنظر فان شدة الحر
 جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارد بعد از آن فرمود که
 وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز باید اذ قضا شد چندان بگریست و روزه
 کرد و زاری کرد و ناگفته آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
 باید اذ فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و در نامه اعمال تو نبسته شد
 آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبسته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
 بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز سیر و بعد از آن بر لفظ
 سبارک را ندو این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که هر که نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة و السلام
 الايمان لمن الصلوة که بهترین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی ره که در تفسیر امام زاید آمده است
 قول الله عز وجل الذین هم عن صلواتهم ساهون یعنی چنان باشد که دلیل چاه است
 اندر و روزه و گریه گویند که وادی است اندر و روزه و ران و ادب
 عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
 و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود که دلیل حق تعالی بر بار
 بنحای عزوجل نبالند و در عذاب آن که یارب این عذاب چنان است
 برای که ام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی اسیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
 نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند خانه
 رفت کفارت آن بزرده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
 فرو شود و تاخیر نکنند در حال نماز مغرب بگذار و که سنت است بعد از آن سخن
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد اندخ سجان
 و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لخمی سخن در و روض گفتن افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند در روض خورد و گوئی خان و مان خود را ویران
 کرده باشد و خیره برکت از آن خانه برگیرند آنگاه همدین محل حکایت فرمود
 که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
 از حدرو صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
 خدای عز و جل بر مقرر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آید که
 یاسوسی اندر دوزخ ناویه وادی آفریده ام و آن ناویه هفتم دوزخ است
 از همه پر هول تر و تار یک تر و آتش آن هم تار یک و تیز تر و عذاب سخت تر است
 و مار و گزوم در آن بیشتر و سنگها کبریت است اندران دوزخ که هر روز آنرا
 می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن کبریت است اندر دنیا افتد همه آبها
 دنیا خشک گردد از تیزی آن کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
 زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
 دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسان که ستیزه کاری کنند در نماز یعنی بگذارند
 و تجمیع از برای آن کسان که سوگند در روض خوردند بنام من آنگاه همدین محل فرمود
 که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدا را

سوگند راست بر زبان رانند و این در حالت سکون و چون در عالم خواب پدید
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
 که بدین سوگند راست خور و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
 شد بعد و قسم راند تا بریم سخن نگوییم خدست خواجه چهل سال بزرگست بریم آفرید
 سخن گفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعا گوالتما
 نمود که اگر خدست خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود
 چون خواجه این فواید تمام کرد و خلق و دعا گوی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
 خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز و شنبه سعادت پیم
 حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
 که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
 که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلاراقبول کند بعد از آن
 شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار شیخ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
 بعد از آن خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی سولی کسی بود
 که اگر او را ذره ذره کتند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
 سولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهد و دوست را فراموش
 نکند و هیچ اثر آن پیدانشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه سعید الدین ادام الله
 تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزدیکیست و سابق است زیرا که
 در آثار او لیاقت دیده ام که وقتی را بعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینا

و خواجہ شتیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر لمحہ در بصرہ یکجا نشسته بودند سخن در صدق
 محبت میرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجہ حسن بصری رہ
 گفت کہ صادق در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را روزی و محنتی رسد او
 در آن صبر کند را بے گفت ای خواجہ ازین بوی سنی می آید آنگاہ مالک و بنابر
 گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق ست ہر بلای و جفائی کہ از دوست بدین
 کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد را بے فرمود کہ بہ ازین
 بایستہ بعد از ان خواجہ شتیق رہ فرمود کہ در دوستی مولی کسی صادق بود اگر
 او را ذرہ ذرہ گردانند بدان دم نزنند را بے فرمود کہ چون او را المی و حزنی برسد
 او در آن مشاہدہ و دوست فراموش نکند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نیز قرارست
 شیخ سیف الدین باخرزی رہ فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست آنگاہ سخن
 در خندہ افتاد بر لفظ سبارک راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کیکی از گننان کبیرہ
 است در میان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ ست آنگاہ فرمود اول بازے
 خندہ قہقہہ ست انا در گورستان منع آدہ است کہ آن جا لگاہ عبرت ست
 نہ جایی لہو و بازی نہیرا چہ در خبرست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر تو بدانی کہ ترا
 چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ سبارک
 راند و ہمدین محل این حکایت فرمود کہ وقتی در گریان من و شیخ او را کہ بیانی
 سافر بودیم پیری ہشتی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول آما مشغول
 کہ در ان بزرگ دیدیم وقتی کسی را چند ان مشغول نہ دیدم الغرض چون او را
 در یاقم سلام کردم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
 گوئی در ایشان خبر و آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت و در خاطر گذرانیدم کہ این

بزرگ را پیوستم که حال با چرا چست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
 ضمیر روشن که در وی بود پیش ازین که ما میگویم او بر فور کا شفعه کرد که ای
 درویش روزی درویش بایاری در گورستان می گذشت نزد یک گور
 قرار گرفته چون بستم قضا را آن چیزی میگویم که مرا خنده فقهیه آمد از آن گور
 آواز برآمد که ای غافل کسی ترا که این مقام پیش است و حریفیکه همچو ملک الموت
 سونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
 این شنیدم آهسته برخاستم و دست یار بوسیدم او را و اداع کردم او جانی نداشت
 من بیایدم درین غار قرار گرفته چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
 بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این
 خنده فقهیه بسوی آسمان ندیده ام و شرمندۀ ام که فردا این روی چگونه خواهد بود
 بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
 چهل سال او جانب آسمان ندیده پرسیدند که چرا چندین می گریهی گفت که از ترس
 گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی اگر کجاست
 فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلس ما خنده فقهیه زده ام از این
 بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح مولی
 که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گشت و پوست از
 رخساره سبزرک ایشان سیر سخت نگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
 گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آئینان که بالا آوردی
 چون زیر عرش بروند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا این
 بگریستی ما غفار نداشتی سر سجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار نیست
 اما از ترس ضوطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که مرا

تنگ آمد حال من چگونه خواهد بود بعد از آن فرمان شد که چون ازین برسی
 باز کرد که از آن ترس ایمن گردانیدم و ترا بیا مرزیدم انگاه فرمود که وقت
 در سیوستان برابر خواجہ عثمان فارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
 و در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
 مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
 بیامدی محروم باز نگشته در عالم غیب رفته چیزی بردست او دادی و این
 سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یافد کنیدی من ایمان خود در گورستان
 تو انجم بر کار می کرده باشم الغرض آن یزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور
 بشنیدی چنان بر خود بلریدی که برگ بید بلرزید و از چشم خون روان شد
 گوی چون چشم آب است بعد از آن هفت شبانروز در عالم گریه بودم
 اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که مار از گریه نمودن او گریه کشاد
 که این چه مرد است و این چه بزرگ است بعد از آن چون از آن عالم فارغ
 آمدی بنشسته روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ و پیش
 است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
 خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
 خوش آید انگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
 مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اندا گرفته معلوم شود که برای آن
 چه معامله میروند استاد بر خود بگذاختی و چون ملک آب گردیدی انگاه فرمود که
 عزیزان وقتی دعا گو در بصره بزرگی را دیدم از حد مشغول بر ابر او در گورستانی
 بودم و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری سن و آن بزرگ نشسته بودم
 که مرده آن گور را عذاب میکردند اما عذاب سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نقره بزرگ و مفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگذاخت
 آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
 بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذاختم
 از بهیبت گور باشما بعد از سی سالی سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
 عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گرد و پس در کار خود چربا نباشد زیرا چه
 همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عز و جل بازی ماند پس با سبکی
 و نبال زاد و در احوال مشغول گردید که ماهمه آن پیش داریم که سلامت توانیم
 گذشت این بگفت و دروغ را پیش داشت بر دست من داد و خود برخواست
 در گریه مشغول شد بعد از آن خواجدهای مای بگریست پس ای درویش
 بدان خدای که جان من بقبضه اوست از آن روز باز تا غایت امروز
 و ما گوییم است و از بهیبت مرگ و گور هر روز در گذارم و از ترس بر خود
 می ریزم و زاد و در احوال ندارم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود
 که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عدا
 و قصد آیس اوست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود
 که در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوسی ره نشسته و دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کل فی المقابر طعاما و شرابا فمهلکون و منافق یعنی هر که
 بخورد و در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن
 هم ازین محل حکایت فرمود که وقتی خواجده حسن بصری ره در گورستان
 میگذاشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
 بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجهگان شما منافقانید یا مسلمانان
 این سخن ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بد کنند خواجده فرمود من بهر آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد و منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت است معاینه
می‌کنند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسپر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان غرور از آنجا که سپید شمارا چگونه دل میشوید که اینجا طعام
و آب بنجوید و بلمو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجہ این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شهاب خشید بعد خدمت خواجہ
ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ در ریاضین نشسته دیده ام کہ وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشتہ کہ در خندہ و لمو و لعب
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و سلام گفت
ایشان در حال بنماستند ہر ہمہ روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده با ستادند حکمی کہ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
شیخ علم فرمود کہ ای برادران شما از مرگ ایمین شدید ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ خیر یا
رسول اللہ صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خندہ و لمو و لعب جزان
غافل و ار مشغول گشتہ اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
سکم چنان در ایشان اثر کرد کہ پیش ہیچکس آن طایفہ را در خندہ ندیدہ انگاہ
خدمت خواجہ فرمود کہ مشایخ طبقات و اولیا صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت کہ از جملہ دنیا و انجہ در دنیا است تبرا گردند سبب آنکہ چندین
عقاب ہیبت و حیرت پیش میدیدند انگاہ فرمود کہ در مرتبہ سویم کہ آنرا نیز ازل
سلوک گناہ کبیرہ مینویسند آنست کہ پیچ کناہ بزرگ تر از آن نیست کہ برادر سلیمانی
رابی سوچی میازارد چنانچہ در نص کلام اللہ سطور است کہ فرمان میشود و ان کنا

بُوَدُونَ الْمُؤْمِنِينَ يُغَيِّرُ مَا كُتِبَ لَهُمْ لَا يَخْلُقُونَ أَشْيَاءَ مُشَابِهَةً بِمَا كُتِبَ لَهُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
 رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم و رنجش خدای عز و جل است بعد از آن خدمت خواجه حکایت فرمود
 در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرده بندگان خدا را بملت و جبر پلاک
 میکرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعدی همان ملک ظالم را پیش در
 مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند سوی سروریش پراگنده و در خاک
 یکی شده و از آن غافل قاعده تمام برگشته و فاکستر بر اندام انداخته و خراب
 و سقّص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکباره خلق
 ظلم و تعدی میکردی شرمسار شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای من
 بخندید دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
 خدای من بیوجبی می رنجانیدم وستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
 بعد از آن خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
 در کناره و جله صومعه دیدم و در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون مردان
 صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
 بنشین زمانی نشست روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
 سال باشد که از خلق غلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یان
 مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
 بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای وادستد خلق خدا را در رنجش
 میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
 میکردم و میگذاشتم تا غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دارسیگفتی که از حق تبرس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
 بازماندی اما تبرسیدی از ان و دنیا و آنکه لطفی شیکند از ان باز خواهند ماند از
 آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
 صومعه مسکن ساخته ام و پایی خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
 اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معالیه بپرسند جواب چه گویم
 پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که بیش طنی فردم که
 چیزی بنیم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
 بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو کجا افطار کرد چون روان شدم و در سب
 از زیر صلا بیرون آوردم دعا گودا و دعا گوروی بر زمین آوردم و با گشت
 بعد از ان بر لفظ مبارک راندم که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
 کبیره همین است که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
 پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده نشود
 و اگر عیاذ بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهامی شنوندگان
 نرم نگردد و اعتقاد و ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
 پس یکی از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود
 اَلَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحُکْمٌ مِّنْهُ سَمِعُوْا رِقًّا وَاُولَئِکَ هُمُ الْاٰتِمُونَ
 ای کسانی که اگر خدا و حکم او یاد شود سر را در خنده و لهو و لعب مشغول شوند
 که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد و ایمان
 ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواند
 کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که آواز منافقانست انگاه همدین محل فرود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را پدر
 ذکر خدا میخواند و میگفتند که روزی که در خانه بودیم و شما را خواندند و گفتند
 ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و گنات
 و هو طایفه ثالث منافعون یعنی این طایفه سویم سناقتانند که در شنیدن کلام
 هیچ دل ایشان نرم نگرد و انگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص نه جماعتی
 گذشت ایشان از ذکر آن بودند نشسته ذکر می گفتند و یک خواجه ابراهیم نام
 خدای عز و جل بشنید چنان ذوق و روی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
 هفت شبانه روز در رقص بهوش بودی که خبر از خود داشتی بهر بار که بهوش باز
 آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بهوشی مستغرق شدی همین هفت
 شبانه روز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجرید و نهو کردی و دو گانه
 نماز گذارد و سه سجده نهاد و باز گفت یا الله سر برنگرد جان بداد
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک رانده عاشق بهوای دوست
 بهوش بود و از یاد محبت خویش بهوش بود و فردا که بنشین خلق حیران باشند
 نام تو درون سینه و گوشش بود و بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
 خواجه یوسف چشتی سه چند نفور و ریش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بود
 دعا گو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعا گو و بعد از آن در ایشان
 در گرفت که هفت شبانه روز بهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
 بهر بار که گویندگان می خواستند عتی دیگر بگویند همین بیت میگویند ایمان زیان
 آن در ایشان دو نفر چنان خیر شدند که در زمین افتادند خرقة برقرار ماند و آن
 در ایشان از میان ناپید شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق با گشت
 خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی حجج روز و شنبه دولت پایموش

حاصل شد شیخ جمال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اود حشمتی و بزرگان دیگر بخد مت
 حاضر بودند شیخ مرین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت است و در مذہب
 اہل سلوک بعد از آن بر لفظ مبارک را آنکہ آن پنج چیز اول آنست کہ نگریستن
 در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت است زیرا چہ در خبر است از رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزند ی در روی مادر و پدر بدوستی خداست
 بنگر و حقی پذیرفته در نامہ اعمال او بنویسند و ہر زمانیکہ فرزند ی در پاسے
 مادر و پدر بنوسہ زند حق لقا ثواب ہزار سال در نامہ اعمال او بنویسند
 و او را بیا مژد بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را اند وقتی جوانی گناہ
 کاری و مشا و کاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان
 می خراشد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ بہر عمل نیکو
 نکردی گفت آری ہمچنان است انا مادری زال داشتہم آن زمانکہ از خانہ
 بیرون آمدی سر در پای مادری آوردم مادر و عا کردی خدا تعالی ترا
 بیا مژد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر استجاب کرد و مرا بیا مژد
 و میان حاجیان در بہشت بجا رسید بعد از آن ہم بلام این معنی حکایت کرد
 کہ وقتی خواجہ بایزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتے کہ
 کودک بودم ہفت سالہ مسجد میر فتم پیش او ستاد قرآن بخواندم درین آیتہ
 کہ فرمان میشود بالوالدین احسانا از او ستاد معنی این آیتہ پرسیدم گفت
 درین آیتہ فرمان میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبی کنی چنانچہ خدمت من
 کہ پروردگار شما ہمین کہ از او ستاد این بشنیدم تہنہ بخدمت پیش مادر آدم
 سر در پای مادر آوردم کہ ای مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خدا تعالی
 چنین فرماید از خدا تعالی تجوہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم چون این خدمت

پیش ماور و پدر کردم دلش بر من سکین بسوخت و و گانه نماز بگذارد و دوست
 من بگیرت و پرو می سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت از ان یافتم که
 و عای ماور بود و ویم آنکه وقتی شبی از شبهای زیستان ماور من نیم شب بطلبیده
 کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم ماورم و خواب برفت من بیدار نکردم
 چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده و دید آن زمان که کوزه آب از من بلند
 از غایت سر بالا پوست کف دست من با کوزه برآمد سرود شده بود شفقتی که در ماور
 ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ماور پنج بروی و مرا
 دعا کرد که خدا یتعالی ترا بیاورد حق تعالی و عای ماور مستجاب کرد این همه و و
 از و عای ماور یافتم بعد از ان فرمود که مرتبه و ویم آنست که نگرستین و مصحف
 یکی از عبادت است زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
 کند و یا آنچه خدا یتعالی بفرماید تا و و ثواب و رنامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
 بخواندن قرآن و یکی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
 بفرماید تا بعد و هر حرفی ده یکی و رنامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
 بعد از ان دعا گو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
 یا نه فرمود در اول اسلام چند ان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 در سفر مصحف برابر نمی بروی و نگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بردست
 کفار افتد اما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بروی بعد از ان
 هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برانه را بعد وفات خواب
 دیدند پرسیدند که خدا یتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
 بودم و در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا است من چگونه خیم با گرفتیم که
 مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصطفی را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
 مصطفی بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک راندیم که در مصحف نگرد بکرم خدا است
 روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گهی آن چشم بدو نیاید و خشکی نپذیرد و انگاه
 همدرین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
 تا بینائی بسیار روی بزرگین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمها
 من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه در نوشت
 دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
 گرفت و بر روی چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود
 که در جابج الحکایت نشسته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
 از منق و او مسلمانان را نفرت گرفته بود و هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
 البغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر دارد و حاجی در کمر بسته
 و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت بنزد از وی
 پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
 خیالت در وجود من آمده است و این آن بود که جایی که مصحف را دیدم می برخاستم
 آن با در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردم حق تعالی جمله
 گنایان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مراد کار مصحف کرد و بیا مزید و این درجه
 روزی که بعد از آن بر لفظ مبارک راندیم که سویم مرتبه آنست اگر کسی در روز
 علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرمید تا روز قیامت آن فرشته مرا و را
 آفرینش بخواند از خدای عزوجل بعد از آن فرمود هر که دوستی علما و شایخ
 در دل بود خدا یتعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او بنشیند فرماید و اگر
 درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیم باشد

انگاه فرمود که در فتاویٰ ظہیری منبثہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم ہر کہ در روی علما بیاہنگد و با ایشان برو و بیاید و تا ہفت روزہ ایشانرا
 خدمت کند حق تعالی گناہ او را تمام و رگزارد و نیکی ہفت ہزار سالہ در نماز اعمال
 او نبوی کہ روز بروزہ گذرانیدہ باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود کہ
 مردی بود و رایام پیشین ہر وقتیکہ علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان
 بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی کہ بہ بیند الغرض چون آنرو نقل کرد و او را
 در گور خود آورد و ہر چند کہ روی بجانب قبلہ میکرد و نہ روی از جانب قبلہ
 میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد تا قفی آواز داد کہ ای
 مسلمانان خود را و انیم و را چہ رنجہ دارید این مردی بود و دنیا از علما و مشائخ
 روی بگردانیدی پس ہر کہ از علما و مشائخ روی بگرداند تا رحمت خویش از وی باز
 داریم و از میان راندگان بگردانم و فرمای قیامت ویرا چون روی خرس
 برانگیرم بعد از ان فرمود کہ مرتبہ چہارم و رخانہ کعبہ دیدن ست و یکی از عبادت
 است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ و رخانہ کعبہ را و اللہ شرفا و
 تعظیما دیدہ برو و یکی از عبادت باشد ہر کہ جانب خانہ کعبہ را و اللہ شرفا و تعظیما
 بنگرد و در نگرستین ہزار سالہ عبادت و ثواب حج و نماہ اعمال آنکس نبویسند
 و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود کہ مرتبہ پنجم خدمت کردن و در روی
 پیہ خود بنگرستین یکی از عبادت ست زیرا چہ در معرفۃ المریدین منبثہ دیدہ ام
 کہ خدمت شیخ عثمان مارونی رہ فرماید ہر کہ یک روز پیہ خود را خدمت کند
 چنانچہ حق خدمت ست حق تعالی او را در بہشت ہزار کوشک از یک دانہ
 مروارید بدہد و در ہر کوشکی حرکراست کند و فرمای قیامت بحساب بہشت
 بر ند و ہزار سالہ عبادت و نماہ اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود کہ مرتبہ

باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بر آن متعلق بود و هر نماز
و اوراوی و جز آن که خدمت پیر فرماید بگوید و بشنود و بشنود و بشنود و بشنود
و خدمت کند و اگر نتواند بشنود و گوشش نماید بعد از آن به درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدا پیر او و جل عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانید و شب بقیام میج ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبود
و هر که بر وی میامدی پند و نصیحت کردی و بر آنندگان و درندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود و قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي
یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیا فرید برای عبادت از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن و در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجب است که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا و تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد و او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدا تعالی با تو چه کرد و گفت پیامرید گفتند بگو ام عمل فرمود چندین عمل کردیم
روز و شب خود را بیدار داشتیم و هیچ وقت خود را آسایش ندادیم ای جماعه اعمال
محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدیم بعد از آن خواجہ ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت منا و صدقا اولیا و شایخ و صیاد
سبحوت گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشہ بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در آن ریشہ ما گلیم در آورند و
هر یکی ریشہ بگیرد و استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویش
و مریدان بگیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیا بنده زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت نخواهد این
 فواید تمام کرد و در تلاوه شغول شد خلق و دعا گو بارگشت الحمد لله علی ذلک
 مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پامپوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
 عز و جل افتاده بود شیخ بران الدین چشتی و شیخ محمد صفائی و درویشان
 دیگر در مسجد جامع بغداد و در خدمت خواهد حاضر بودند در لفظ مبارک رانند
 نیست که خدا تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن فرو
 شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد و بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدی دیدن اصحاب کعبه کرد و فرمان
 آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
 در بین تو در آخرت بعد از آن فرمود که این کلمه را با آن جهان شیر و در غار اصفا
 کعبه فرود آور و یاران بر اصحاب کعبه سلام کردند حق تعالی ایشان را از ده
 گردانید جواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواهد این حکایت
 فرمود که چه چیز است که در قدرت خدا تعالی نیست اما مری باید که در فرمانهاست
 او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواهد چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
 بنجد است خواهد خود شیخ عثمان مارونی رح حاضر بود و جماعت درویشان
 نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند و در میان
 پیری متجنی ضعیف و نحیف عصا بردست گرفته بیا سلام کرد جواب سلام گفت
 شیخ عثمان مارونی برخاست بایشان تمام در پیروی خود جادوایان پیران را
 کرد و روزی سال است پیری از من جدا مانده است از دور و فراق او عالم
 بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخیر است خواهد

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان مارونی را این سخن بشنید سر در مراقبه کرد ویری بود چون سر بر آورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پسر
جدامانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پسر
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر میاناری چون پسر از زبان مبارک سخن بشنید رو
بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینه دید و دست پیر
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پسر را خاطر خوش آمد و در خانه پسر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پسر را چشم ضعیف شده بود و روشن گشت پای پس آن بگشت
پسر را بخدمت خواجه آورد و پایبوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پسر
کجا بودی گفت بر شمیمه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز سحران
تمام نشسته بودم در ویشی هم بر شمشاست مردم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم است در آبدار و زنجیر دست دراز کرد گردن من بند و گرفت و مرا نزد
خود بایستایند فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش من چنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر و خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که گوی آن پسر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که این همه قدرت خدای
است عز وجل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاخبار آمده است
رضی الله عنه و را فرمایش قدرت خدای عز وجل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل است الفرض آن فرشته دو دست
در آن کوه است یکی سوی مغرب و دیگری سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل است بر روشنایی روز و بدان دست نگاه
 میدارد و در سنی که بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد و
 اگر آن فرشته روشنایی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
 و لوجی معلق او نیفتد و خطها سپید و سیاه اند در روی نبشته اند او میبندد گاهی
 میبازد گاهی نقصان کند چون میبازد روشنایی روز زیاده گردد و چون نقصان
 کند تاریکی شب زیاده گردد و از اینجا است که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
 کوتاه گردد و خواجها این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد مای نای بگریست و در عالم
 سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میکنند و در هر
 عجبی که از آن قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز با سعادت است و بی سعادت
 و پیش بندگان خدای غر و جل آن معامله باز میگویند بعد از آن هم درین محل
 فرمود و فرشته دیگر فرموده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست و راست است
 با و نار ایدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آنرا ایدان
 دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از آن دست آهنگد از همه عالم غرق
 شوند و اگر از دست با و آنگد از همه عالم زیر و زبر گردد و بعد از آن بعد ازین
 محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیا فریده است بزرگی آن بگوید
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که همتی نماند چنانکه در
 کلام الله فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
 بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
 و نام آن فرشته قمر بنیله است و بدان کوه موکل است و گاهی دست یکشاید

و گاهی می بندد و در گهای زمین بر دست او ست هر گاه بیکه خدا تعالی خواهد که
 بر زمین تنگی پیدا کرد و آن فرشته را فرمان بشود تا رنگ زمین در کشد چون رنگها
 فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
 فرستد آن فرشته را فرمان بشود تا رنگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق را تنگ
 و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رنگ زمین بجنبش آورد آنرا از ناله
 گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از آن همدرین محل فرسود
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان مارونی روح و از شیخ سیف الدین
 باخرزی روح که در اسرار العارفين نوشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
 جهان جزلین جهان چهار چند بیا فریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت
 است و هر قسمی چهار چند این دینست و اندرین چهل جهان که اند پس آن کوه است بیست
 نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زربست
 و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم دادند و نه ابلیس نهشت
 و نه دوزخ از آن روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
 میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجاب است و از پس آن
 دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن ندانند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که
 این کوه را بر سر گاه و نهاده اند و بزرگی آن گاه سی هزار سال است و آن گاه
 ایستاده است و حمد و شتای میگوید مگر خدای عز و جل را و سر آن گاه در مشرق
 و دم آن در مغرب است بعد از آن شیخ عثمان مارونی روح قسم را ند و آنرا فریکه
 این حکایت از زبان شیخ سود و دشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
 کردند و رویشی بنجد است ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقة پدید آمدند
 همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سو و وحشتی را هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه نوایدی فرمود
 در غیب بود معاینه میکردیم که در کجای و زنبور این سگاشه سبب آن بود که درین
 شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند و نگاه شیخ الاسلام
 خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که در ویش را قوت باطن چشمین
 بباید که هر شغفنده که در حکایت اولیا نقص دارد و آنرا بدو معاینه کنند تا قوت
 گراست او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
 دعا گو جانب سمرقند سا فرمود نزدیک محلت امام ابواللیث سمرقندی بزرگ
 مسی زینا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بداید
 که سمت کعبه اینجاست دعا گو آنجا استاده بود و گفت که این طرف نیست آنطرف
 است که دعا گوی گوید هر چند که دعا گو بگفت او نشنید دعا گو بر دفت کرد و گرد
 و دانشمند بگرفتیم گفتیم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
 معاینه کرد و خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعا گوی گفت بعد از آن همدین
 محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید در آن روز
 که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
 فرمان بردارم ندا آمد که دیان باز کن آن مار دیان باز کرد حق تعالی
 فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را گرفتند و دیان آن مار بنها و ندیس فرمان
 آمد که دیان بزنس دیان بر بست اکنون دوزخ و دیان آن مارست در زیر
 هفتم زمین پس اگر دوزخ و دیان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
 بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
 فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دیان مار بیرون آرند و دوزخ را نه از
 سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتابند چون یکدیگر بنظر جمله حشر قیامت پر دو و گرد و آنگاه خواجہ این فواید تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی نکند که نزدیک آن بتلاطم طاعتی نیست که کند این دعا گو عرض شد که آن طاعت کلام است فرمود و در ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بجا گان را روا کردن و گرسنگان را سیر کردن این عملی بهتر ازین عمل نزدیک خداست تعالی نیست همین که خواجہ این فواید تمام کرد و خلق و دعا گو باز نشست الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پامپوس میسر گشت چند نفر حاجی از خانه کعبه زادنا الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فائده افتاده بود بر لفظ مبارک ماند که در آثار مشایخ طبقات بنشسته دیده ام که فائده را از برای برآوردن حاجات بسیار باید خواند در خبرست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که اممی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحه الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را و لام الحمد داخل کند و تحت امین سه بار امین بگوید حق سبحانه و تعالی آن نعم را بکفایت رساند بعد از آن هم برین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند بر لفظ مبارک ماند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار که استمنا از رانی داشت چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که متبرجیل غم بیاورد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی فرستاده ام و در آن کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت و رتورته بودی هیچکس از امت موسی ۲ هم جهود نگشته و اگر این سوره و را بخیل بودی

همچکس از است عیسی ترس افشندی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از است داد و بخشش و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا بکشت این
سوره استنان تو از خدا متعالی مطهر باشد تا روز قیامت از عذاب و وزخ
و مهول آن برید از برکت خواندن و سطا لعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بدان خدای که ترا برستی بخلق فرستاده اگر و ریای روی
زمین مد اگر و در درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
کرد و از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره شسته نشود بعد از ان خواهی
اوام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله در و مار و بیمار بسیار
شفاست هر بیمار یک پیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
باید و با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بد مد حق تعالی اورا شفایابد و در
بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحه شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفا
مر هر و مارا بعد از ان همدین معنی فرمود وقتی بارون رشید نور الله مرقد را
رحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند و زیر این رحمت خوا
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست رحمت من بجان رسیده ام و هر علامه که کرم
راضی نشد الفرض چون وقت در آمده بود خواه فضیل عیاض ره بر غور بر خا
بخد مت بارون رشید بیامد دست مبارک خود بر بارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بد میزد هنوز نیکو ندیده بود که از ان رحمت صحت یافت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید تا آنجا که
بدید در زمان صحت یافت مردی دیگر عیادت او آمده بود پرسید که چگونه شفا را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض میامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نکته بود آن مرد از رحمت شد و همدان رحمت ببرد و از سبب بد اعتقادی او
 بود که مردم را به کاری که باشد صدق بیاید و عقیده نیک بیاید اگر دوست بی فائحه بود
 آرد همه صحت شود و خاصه سوره فائحه که جمعی در و مار اشتفاست بعد از آن بر لفظ سبک
 اند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فائحه را
 هفت نام خواند اول فائحه الکتاب و دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن
 پنجم سوره مفتح ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و هجدهمین سوره هفت حرف
 نیست و نیاید است اول حرف ث زیر ا چه اول حرف ثبوست خوانده الحمد را
 با ثبور کاری نیست و دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خوانده الحمد را با جهنم
 کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم است خوانده الحمد را با
 زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت است خوانده الحمد را با
 شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خوانده الحمد را با
 تاریکی کاری نیست ششم فار نیست که فار از فراق است خوانده الحمد را با فراق
 کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خوانده الحمد را با خواری کار
 نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر بستی رح مینویسد که درین سوره
 هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدین محل
 فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و
 و چهار حرف فرمود و یک لک است و چهار هزار پیغام بر شد پس بعد و هر حرفی که
 درین سوره است ثواب یک لک است و چهار هزار پیغام بران است که شادی
 یابد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
 نماز فرمود در شبان روزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از آن بنده پذیرد و نگاه فرمود که الله سه حرف
 است سه در پنج ضم کنی هشت گرد و خدا تعالی هشت در هشت بروی کشاید
 گرداند و هر روزی که خواهد در روز رب العالمین ده حرف است ده را با هشت
 ضم کنی هزده باشد حق سبحانه و تعالی هزده هزار عالم بیا فریده است هر آن بنده
 که هزده حرف را بخواند بعد از هر حرفی که درین هزده هزار عالم است ثواب یابد
 اگر هشت حرف است شش حرف را با هزده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
 در شب و روز بست و چهار ساعت بیا فریده است هر آن بنده که این بست و
 چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوی که امروز از مادر زاده
 شده است اگر هشت حرف است شش حرف را با بست و چهار ضم کنی هشت باشد حق
 سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیا فرید پس هر آن بنده که این سی
 حرف بخواند از سی هزار سال بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین از ده
 حرف است دوازده را با هشتی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
 دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
 که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و یک لب هشت
 حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت
 را که بمقابل پنجاه هزار سال باشد بگوید پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
 بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معالده کند که با صدیقان خدای کرده باشد
 و ایک مستعین یازده حرف است یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
 باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
 هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد از هر قطره که از آن دریا بود
 آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گفتند ای ما الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک شتم کنی هشتاد
 باشد هر که در دنیا خمر خورد و هشتاد تا زیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
 هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از هشتاد تا زیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
 غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف است چهل و چهار را با هشتاد
 شتم کنی صد و بیست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار
 پیغام بر فرستاده است هر آن بنده که این صد و بیست و چهار هزار حرف بخواند
 ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمه بدهد و پیام نزد قعد از آن همدین محل فرمود
 که وقتی برابر شیخ عثمان ماروفی ره در سفری بودم در کناره و جله رسیدم اینجا
 گشتی نبود که بگذریم و با بچه جمعی میرفتم خواه فرمود که چشم پیش کن چون چشمش
 کردم خود را و شیخ را و کرد را و جله ایستاده دیدم دعا گوی بخد مت غرضت
 کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحه الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذریم
 پس هر که فاتحه الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
 روان شود و جنگ او بند اس من باشد چون خواهد تمام کرد مشغول شد غلق
 و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجمه دولت پایموس حاصل
 شد سخن روز او و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که در بر خود وظیفه
 کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
 کرده باشند آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث است قال لینی
 صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده و روملعون است
 بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسب خطا کرد
 پای بشکست همین که در خانه آمدند بدیدید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
 با داد سوره پس وظیفه بود در آن روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبداللہ مبارک رہ گفتند
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان ناوقت غیب آواز داد که
ای عبداللہ عہدی کہ با ناکردی مگر فراموش شد وظیفه کہ بود آنرا بخواند
فرمود اینیاد اولیا و شایخ و مردان را کہ وظیفه باشند آن را می خوانند و بہرچہ
از پیران خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از آن فرمود او را ویکہ از
خواجهگان ما آندہ است می خوانیم و شمار آنہا نیز میگوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد از آن
فرمود کہ چون بروم از خواب بیدار شود از پہلوی راست بر خیزد و بگوید بسم اللہ
الرحمن الرحیم انگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز بگذارد
بر سر صلا نشیند چندانکہ آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورۃ انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ انگاہ سنت نماز بابد و بگذارد
نہ خواتم در رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم تر کیف بعد از آن
فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ مجده سبحان اللہ العظیم و مجده استغفر اللہ من کل
ذنب و اتوب الیہ انگاہ فرمود کہ چون نماز بابد و بگذارد و مستقبل قبلہ بنشیند
وہ بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الحمد یحیی و میست و ہجوی
لا یموت ابد او و الجلال و الاکرام بیدہ الخ و ہجوی علی کل شیء قدیر بعد از آن تہ بار
بگوید اشھدان محمد اعبدہ و رسولہ انگاہ تہ بار بگوید اللہم صل علی محمد و آل محمد
و تعاقب العصر و تکرار الجدیدان و تعصب الفرقان القرآن بلغ علی روح محمد
سن التیجۃ و السلام و تہ بار بگوید یا غفر یا غفر انگاہ تہ بار بگوید سبحان اللہ
والحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و تہ بار
بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و اتوب الیہ بعد از آن بگوید سبحان اللہ سجدہ
سبحان العظیم و مجده استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اٰلہی القیوم غفار الذنوب

سنة بار بنحو اند قل هو الله احد بعد از ان هفت بار بگويد فان تولوا فقل حسبي الله
 لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم نگاه سه بار بنحو اند ربنا لا تخجلنا يا
 ملائكة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانظرنا على القوم الكافرين
 برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از ان سه بار بنحو اند اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع
 المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاجيار منهم والاسوات برحمتك
 يا ارحم الراحمين بعد از ان سه بار بنحو اند سبحان الاول المبدى سبحان الباقي
 المعيد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد نگاه سه بار بنحو اند وان الله
 على كل شى قدير وان الله قادر على كل شى عدد و نگاه سه بار بگويد توبه عند الظلم
 طليل ولا يملك لنفسه نقما ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا بعد از ان سه
 بار بگويد اللهم يا حي يا قيوم يا الله يا اله الا انت اسالك ان تحيى قلبى بنور معرفتك
 ابد يا الله يا الله بعد از ان سه بار بگويد يا سبب الاسباب يا مفتاح الابواب
 يا مقلب القلوب والابصار يا دليل المتحيرين يا غياث المستغيثين اغثنى بركاتك
 عليك يا رب وفوضت امرى اليك يا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم
 ما شاء الله كان وبالم يشاء لم يكن تحق اياك لغبر و اياك نستعين بعد از ان يكبار
 بگويد اللهم انى اسالك يا من يملك حوائج المساكين ويعلم ضمير الصائمين فان لك
 من كل مسألة منك سمع حاضر اجابا عتيده وان من كل صائتة علانا طقعا
 فاعظنا مواعيدك الصادقة و اياك الشاملة وبرحمتك الواسعة ونعمتك
 السابغة انظر الى نقطة برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از ان يكبار بگويد يا حي يا
 يا من يا ديان يا بزيان يا سبحان يا غفران يا ذا الجلال والاکرام نگاه سه
 بار بگويد اللهم صلح الله محمد اللهم ارحم الله محمد اللهم فرج عن امته محمد بعد از ان
 سه بار بگويد اللهم انى اسالك يا سميع يا اعظم ان تعطينى ما اسالكك بفضلك وكرامك

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
 قضاؤه و امره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبيله والحمد لله الذی لا یلزمه الجوار والیا
 رب لا تنذر فی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن که بارگویی سبحان الله ملاء
 المیزان و منشی العلم و زینة العرش و مبلغ الرضا و لا اله الا الله علی المیزان و منشی العلم
 و زینة العرش و مبلغ الرضا بر جنتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت
 بالله یا کبریا و یحمد بنیاً و بالا سلام دینا و بالقرآن اماناً و بالکعبة قبله و بالمؤمنین اخواناً
 آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی
 لا یفرغ اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو اسمیع العلیم بعد از آن چند بار
 بگوید اللهم اجزنا من النار یا محیه بعد از آن ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله و نه بار
 محمد رسول الله بعد از آن یکبار بگوید و اشهد ان الجنة حق و النار حق و المیزان
 حق و الموت حق و السؤال حق و الصراط حق و الشفاعة حق و کرامته الاولیاء
 حق و معجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کنی و دعا بخواند اللهم زد نورنا و زد
 حضورنا و زد سقرتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد قبولنا
 بر جنتک یا ارحم الراحمین بعد از آن مسلمات عشر و سوره یس بخواند بعد از آن
 سوره الملک بعد از آن سوره الجمع بخواند بعد چون آفتاب بلند بر آید نماز شریف
 بگذارد و در رکعت پنجم سلام نیت همین است در رکعت اول فاتحه یکبار و اذ
 نزلت الارض زلزله یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
 از آن ده بار درود و فرستد بعد در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
 بعد از آن فرمود که صلوة چاشت بگذارد و در رکعت نیش سلام و در هر
 رکعتی فاتحه یکبار و سوره الفتحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله آخر

بگوید و صد بار و در بیست و پنج مرتبه صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بعد از هر تلاوة
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استخوان درنگ بگذارد و البته با منتهی خضعتا
شود و هر ده سوره آخرین بخواند از الم تر کيف تأقل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدهد و ده بار و در بیست و پنج مرتبه بعد از سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بعد
سوره فتح بخواند بعد سوره المملک پنج بار بخواند بعد سوره عم یمسألون و سوره
و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور بگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود و شرح
مشایخ نبشته دیده ام هر که سوره و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور بگذارد
بعد نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم یم فاتحه یکبار
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سه سجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن صلوة الاوابین بگذارد و تا نماز یک
شش رکعت بسلام نهد در رکعت اول بعد فاتحه او از زلزله الارض در رکعت دوم بعد
فاتحه السکون الکثیر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعة بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و
شکایک و حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بعد چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه
سه بار و اخلاص یا نوره بار چون از نماز فارغ شود سه سجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از آن چون بنشینند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلك ببرکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی الحیث و وسعة فی الرزق و زیادة

فی العلم وبقیة علی الایمان بعد از آن شب را سه قسم کند اول پاس شب و نماز
 مشغول باشد و نیم پاس شب نماز مسجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم فریضه بود و بر او واجب است چنانکه بگذارد هر چه داند از قرآن
 بخواند آنگاه بکز زانی در خواب رود و بعد از برخیز و تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول
 بود و در خبر است که بزرگی را نماز مسجد فوت شده بود از آن سبب خطا کرد و پایی شکست
 این بزرگ گر و خود پیر آنکه از کجا بود ناوقت آواز داد که نماز مسجد فوت شد همین بار
 آورد که پایی شکست بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شد
 است همچنان باز از سر گیرد اما میباید که ذره تنجا و زن کند بر سنت مشایخ خود رفته
 باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پامپوس بیست و نهم شیخ او حد کرمانی
 و شیخ داحر برمان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر در ویشان و دیگران
 خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه سلوک
 را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند از آن هفتادم مرتبه کشف و کرامت است پس هر که
 درین خانه هفتادم خود را کشف نکند بر مرتبه هشتاد و سه کی برسد پس رفته ده
 را میباید که خود را با آن زمان کشف نکنند او در هر صد مرتبه مرتبه بعد از آن
 فرمود که در خانه آن خواجگان چشتی از آن پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجگان ماسیگویند که مردم خود را
 درین مرتبه کشف و کرامت نکردند چوای در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
 کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک
 آمده است که وقتی خواجه بنید بغدادی ره را پیر رسیدند که شهادت دیدار چرخ افروخته
 و اگر نخواهند بیا بید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلی صلوات الله
 علیه بخوانست آن دولت بدو روزی نقش و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابی خورشید

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام خودی
 خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک را اند که دل عاشق آتش کده
 باشد پس هر چه در و فرو داد آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
 بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواجها بایزید مستطایره
 در مقام قرب شد تا لطف آواز داد که ای بایزید هر روز روزه خواست تو و بخشش
 راست بخواجه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجها سر بسجده نهاد گفت بنده
 را با خواست چه کار کردی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است
 آوازیر اند که ای بایزید آخرت نبود اوم گفت آئی آن زندان خانه دوست
 است باز آواز داد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه بطلب
 راست هم نبود اوم گفت خیر ندانم که بطلب مقصود تو چیست تا بنویسم گفت
 آئی تو میدانی که مقصود من چیست تا لطف آواز داد که ای بایزید تو را می طلبی
 اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آید خواجها سوگند خورد که بغیر مال تو اگر مرا
 بطلبی فدای قیامت و در میان چشمه در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
 جلگه آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
 دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند تا لطف آواز داد
 که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن همدین محل فرمود که را به
 بصری ره بخشی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحاحی بر حق
 خلق بصره آن فریاد بشنیدند پیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی دریا
 ایشان بود گفت و در ایشان چه نادانی است که آتش را بهر آطفاء کردن آمده
 اند و آتش محبت دارد و در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

نمی آرد و فریاد میکند که الخریق الخریق و این آتش عشق کشته نگردد و مگر به حال دست
 انگاه همدین محل فرمود که منصور علاج ره را پرسیدند که کمالیت در عشق چیست
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
 بر سر سیاست بدارند و ذره از آن قاعده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
 کمر میان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و گشترن ایشان
 خبر نباشد و انگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
 بر لفظ مبارک راند و خوب رویان چو بنده گیرند عاشقان پیش شان چنین می
 بعد از آن همدین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تازیانه زدند و او از
 دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت
 معشوق من پیش نظر من بود و بقوت مشاهده او ذره آلم بمن نرسید و خبر نمود
 امام محمد غزالی جامی سیگودیکه وقتی عیاری را بر سر باز از بغداد دست و پای
 بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
 این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود و بقوت مشاهده او ازین دور
 خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود و انگاه
 خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست
 او بر سر قتل و من درو خیر انم کان راندن تیغش چه نکومی آید بعد از آن
 سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خوب
 بایزید بسطامی به در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
 الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسك کلثاقل فهو الله یعنی اول خود را
 طلاق ده و انگاه حدیث ماکوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
 اول دنیا را و آنچه در دنیا است بعد از آن خود را طلاق بگویند یعنی خطبیزی را

نهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
 کذاب بود و در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند تعداد از آن فرمود که یکبار
 بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من
 هفتاد و سال را حساب خواهی من از تو هفتاد و نه سال باقی گفتن خواهم آنکه
 امروز هفتاد و هشتاد و نه سال است بر یکم گفته جمله را در شرف آورده از باقی گفتن
 و این جمله شور ما که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق است ست همین که
 آن بزرگ این سخن گفت آواز برآید که جواب بشنو آرزوی شما شمارا بیهفت
 هفت است روزه زره کرم و بهر زره ویدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد و نه سال
 و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدین محل فرمود که عارفی بود بهر روز این
 سخن بگفتی هر کسی بخیری فرو داد و ما هم که هیچ فرو نخی آیم پس یکبار خود را
 فدای تویم از برای خود نخواهم و هفت زمین بدرهم افکند آنگاه بهم در غلغات
 شوق حکایت فرمود و خواست مرا بیند و ما نخواستیم که او را بینیم یعنی بنده را
 با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیم
 و حضرت رفیق همه را پیش از خود اینجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی بیک
 عنایت را پیش از من بخورد رسانید هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی میفرمود
 که چون ما را زیوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق بیک
 دیدیم یعنی در عالم توحید هم یکی است و یکی از تو دید تعداد از آن فرمود که چون ما را
 کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکنند و اگر
 ازین مقام بیرون نمی آید همدین مقام حیرت از انست یعنی هنوز در کناره
 است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه همدین محل فرمود که
 خواجه با نیرید گفتی به که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

آنچه من بودم ننماد و تشرک و جزآن و مانوس از میان برخاست اما چون ننماده ام
حق تعالی آئینه خویش است و انیکه می گویم آئینه خویشیم یعنی حق بزبان من میگویی
و من در میان نه بقدر از آن هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک را ند که خواج
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت خبر همین خست نصیب
شده است و چون بدرگاه شدم هیچ ترستی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیاء
اهل آخرت آخرت و دعویان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و
شراب و قوی بسباع و رقص و قوی که پیش شاه بودند و دریا و بحر غرق شده بودند
بقدر آن این حکایت فرمود بدتی برآمد که در خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبد وقت سحرگاه او از برآمد که ای بایزید چو با چیزی دیگری طلبی ترا با
دل چه کار بقدر از آن همدرین محل فرمود که عارف آن کسی است هر کجا که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر بی چیزی برود و بقدر از آن فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
رتبه رسد تنگلی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بنید چنانچه خواج بایزید
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنرا که
در میان دو انگشت خود نظری کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا است می بینم انگاه
همدرین محل فرمود که در صلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
صلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد از آن شادوی
او حجاب قرب گردد و بقدر از آن همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
که صلاقت حق در وی بود انگاه فرمود وقتی را بجه بصری ره در مملات شوق
بود گفت آنی اگر بدل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم از آنجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نگزیده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیا مرزد از آنجا که عفت و رافت و محبت
 اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که در مذہب اہل سبک
 عجب آوردن بر یک یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر چرا چه تو بد از نصیبت
 یکی است و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
 در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
 بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن همدین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
 او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی ره طرف ندیده مسافر بودم در شهری رسیدیم
 که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیار از وفده است
 و حاجتدار و ابروی آید زیارت انبیا بگردیم و بزرگان آنجائی را در یافتیم چنانچه روزی
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی ره و غزیری بود او را محمد
 عارف گفتندی از حد مرز برگ بود و از حد واصل بود و در پیشی چند برابر روی
 نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکنند تا آن را بیا میان خلق انصار
 نکنند که بدانند انقضای مدعی بر محمد عارف و در محبت بود و محمد عارف می گفت که فرمود
 قیامت در رویشان را عذری خواهند خواست یعنی سعادت خواهد بود و تو نگذاشتی
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است نخواهد
 محمد عارف را نام از کتاب یاد نمود زمانی سرور مراقبه کرد و کشف محبت آن مرد گفت
 تا مرا انجائی درست نبود سر بالا کرد گفت هر چه بندگان خدای را بنمای آن صحیفه پیش
 آن مرد بدار تا ببیند بر خود فرشتگان را فرمان شدن آن صحیفه که در آن آن سخن بود
 آن مرد را نمودار کرد و بدین خواست اقرار کرد و سرور قدم آورد و گفت اینک مردان
 خدای بعد از آن سخن درین کشید که هر که درین مجلس است چیزی را است بنماید بر خود
 عثمان مارونی ره دست در زیر صلا کرد و شتی تنگنمای زبردن آورد و رویشی حاضر بود

اور ادا و کہ بر دلو برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
 شیخ او حد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدن فرمان خدا تعالی آن چوب
 زگشته بود بعد از آن و عاگو میانه از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر خود
 شیخ عثمان مازونی را روی سوی من کرد و گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
 که اگر سنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر خود و عاگو دست و راز کرد از زیر گلیم چهار قرص
 جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجہ محمد عارف بر زبان
 مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
 فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دینار او شمن گرفتم و نزد یک خلق بزم خد
 را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت خلق پیش من مستولی شدند بلکه وجود خود را نیز
 و شمن گرفتم و مات از میان برداشتم آنس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
 که در سلوک آمده است که فردا بقیاست نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
 فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
 پیوسته اند آنگاه خواجہ فرمود که روی چون برضار خود کسی را بدهند آن کس بهشت
 چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
 رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد و ثبات دست که بر شامی برو آنگاه خواجہ چشم پرتاب کرد
 نای نامی بگر نیست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
 بروی رسانید آنگاه مہر دین محل فرمود که گناه شمارا چنان زیان ندارد که بچرتی
 خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ بیگ
 از و اصلا حق او بگفتی که اہل دنیا در راه دنیا سعد و اہل آخرت سمر و زند در
 سمر و بدوستی حق و اہل معرفت را نور علی نور و این شری است کہ اہل سلوک دانند
 عبارت اہل معرفت پاسبان نفس است آنگاه فرمود کہ چون عارف خاموش باشد مراو

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهند طلب کند سر بر ندارد و تا منتظر است و فیصل
صورت ندارد بسیاری طایفه خدا تعالی مشغول دارد بعد از آن فرمود که خواهد و انون
سوری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است بپای
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود هر که خدا را شناخت
اگر از خلق عزت نگیرد و همچنین بنیاد که در وی نعمت نیست آنگاه همدین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از ورون او بود همه از دل خود بردارد و تا لیکن شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر چه و سرای فرو دنیا دارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد از آن فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرو
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی شمه باشد و این درو
را المی باید آنگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوی دوست
میوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یار و نیاز و بعد از آن فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست و در دست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جو بهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریادی کنایه
که یدریا میرسد ساکن میگردد پس چنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان مارونی ره که خدای را دوست دارند
یعنی همچنان که بگزینان در دنیا از وی محبت باشند نابو گردند و عبادت چگونه کنند
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی خواهد عبد الله حقیقت ره بسهمو بکار دنیا مشغول

شدید آمد که این خلافت دوست بود و شوکت خور و تا که در حیات با شرم و رویتا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد و نفرایم آخر العمر پنجاه سال ز نسبت وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دلوله عشق خواجه باینزیره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و او را و فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بهیچند زمین دیگر میدارند
تا فراق بومالی بدل شود آنگاه همدین محل فرمود که وقتی خواجه باینزیره در
صحرا بسطام تنوفا و برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پائیم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد
نام و نشان از وی بر نیاید همدین محل بلفظ مبارک را ندک اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز میاد حق نگردانند بعد از آن فرمود که کترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که حق آنست
که هر دو جهان در وقتی انبیل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگر به محبت مجبورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر میدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول بشاده معشوق
اند که معشوق خود آنست و در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست و راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلمار اولیا خود مطلع است از دلها و دید که بار محبت و معرفت او متواتر
کشید عیبا و تش مشغول گردانید پس بابر کردن خاص بر نتواند داشت که لال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که جدا
کنند یکدم بدست آرد و عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریا بد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بگوید
 نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان مارونی را که اگر کسی
 را نکته نیست بود شقیقت بدان که خدا یتحالی او را دوست میدارد و اول آنکه
 سخاوت چون سخاوت و ریاضت شقیقت چون شقیقت آفتاب و تواضع چون تواضع
 زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گروخانه کعبه طواف کنند آنجا چون
 از آن مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
 عرش عجب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
 خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علمای دنیا
 دانند و فره از آن علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی است زاهدان از آن
 خبر نیست و غافلند و آن سری است که بیرون این دو عالم است و این را ندانند
 مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
 گردد و آن را بداند پس او را هرگز نبیند بعد از آن گزیدن و عشق گمارد تا او را
 می رنجاند و در رنجش سیدار و بعد از آن فرمود که این همه گفت و مشعل و حرکت
 که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجودی آید این همه بیرون آمده است
 اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
 تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود و آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
 که خواجه عار بیت از حضرت دوست و عاشق است بر خود چون حضور آید چه جای
 گفت گوی نیست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد و عا گو باز گشت آنچه
 علی ذلک مجلس و هم روز پنجشنبه دولت پاپیوس حاصل گشت که کسی از بزرگان
 و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود و بلفظ مبارک اند
 که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصلوة نور فی جنتی انکر کنده اگر

بدی در صحبت نیکان بنشینند اسیر آن باشند نیک گرد و اگر نیک در صحبت بدان
 بنشینند بد گرد و زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعت یافت از نیکان
 یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد اسیر بود که صحبت
 نیکان در وی اثر کند لیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازم
 نماید او نیز همچو ایشان گردد و بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک آمده است
 که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدین
 حکایت فرمود که چون خلافت بعد از خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
 عراق در صفات گرفتار آدا و را پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه آوردند امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
 از منی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رضی الله تعالی عنه
 و اما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی الله عنه تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه که ریاست
 تمام بود و نیک و دانا چون این حال سحaine کرد روی سوی عمر کرد و رضی الله عنه گفت من شنیدم
 بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدنند آب در آوند شیشه آوردند
 آن بادشاه گفت من درین آوند آب خورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
 در آوند زرد یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم خور و گفت مرا آب در آوندگی
 باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند دست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
 با من عهد کن تا من این آب خورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
 آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت
 آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب خورم ترا نکشم عمر از کیاست
 او متعجب ماند فرمود که ما را دوام بعد از آن او را در مصاحبت مروی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زناوت بود چون با و شاه را در صحبت آن یار برزند و حاصل
آن یار بروی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایسان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد و مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا رسید هم آن با و شاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دسپی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کرد و ندید هیچ دسپی خراب نیاختند عمر با و شاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دسپی خراب نیست با و شاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور شود و تسلیم میکنم اگر بعد از این هیچ دسپی خراب شود و فرمای قیامت
عمده جواب خدای عمر باشند من بعد از آن چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
با و شاه که از حد مردوانا بود و انگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان فارونی ره
که مردم مستحق اسم فقری گرد و فرمود که آنریان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بر روی هیچ تنوسید انگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند
از آن فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانند و در دنیا
محض حرام می خورد و انگاه فرمود که روزی از خواجه حمید بغدادی ره شنیدم که از حقیقت
محبت پرسیدند که شوق شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که از آن حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد تا آنکه هر که حق را دوست دارد و همیشه آرزو مند تقوا گردد
انگاه خواجه حسین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک را نیک محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید برانند بعد از آن
بعد ازین محل فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط او استاد خود مولانا شریف لک

صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجہ شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو درسی و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف سن از هر دو چیز است اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود بزداند که گوید که مرا نمی شانی و دوم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود مسلط بر من کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی بجدت خواجہ شبلی مروی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آنست که معصیت کنی و اشیائی که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بودند که فضیلت عارفان همین است آنگاه همدین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه چیز است فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم مروی که او را طمع نبود سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواجہ زوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجہ زوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشد پس چون چنین شوند و روح اعلی با حق بیاراسند از جمله مخلوقات را خالق را برگزینند و از غیر و دوست برهند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طریقات را همین اخلاق است که تَخْلُقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ زیرا چه خلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم و دست دانه نه بر علوم آنگاه فرمود که عارف و مشرعی نیاست و دوست مولی از سبب تباری او که

و درینا در دو هر چه نخل و عیش و حسنه نهند از در بعد از آن پرسیدند که عارف
 گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طیف
 وصال چشند گریه نیز ایل نشود و آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
 دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست یعنی در آن
 که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد و در نظر بعد از آن
 فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
 که هر دو سرای را بدرگیری بیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدین
 محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته برون
 آمد با ستاد و رویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته
 فرمود که ای روز چهل و پنج سال است که چشم بسته ام تا خبر خدا تعالی بدرگیری نظر
 نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدرگیری کنم و یا بگو
 پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فروای قیامت حق
 تعالی بفرماید اعمال او لیا سئواله کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزینند
 و اختیار کردند پس رو داد از آنکه میان ایشان در آیند بود و احتمال نکنند که
 ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد از آن فرمود که خواجہ ابو سعید
 ابوالخیر به گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
 گیرد و محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
 او را در شرای فروانیت فرو آورد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق
 رجوع کند و غفلت بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از آن چون او را پرسند
 که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی نماندین نیست که گوید باشه تدرین محل فرمود
 که اگر پرسند آخرا شریع الله بنده چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

و حدایت و جلال ربوبیت افتد زانینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که و
 در بخارا اسفا فرمودم مردی دیدم از حد مشغول آمانا مینا پرسیدم که ای خواجه
 چند مدت باشد که شما مینا شده اید فرمود آنچه آن بود چون در دوستی کار من
 بکمالیت رسید و نظر بوجدانیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزی
 ششصد بودم بغیری و در نظر آمده پیش این بافت آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
 با کنی نظر بدگیری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمند شدم که گفتن بر زبان
 نیاورد مناجات کردم الهی و دیده که بغیر دوست به بیند کور باد و هنوز این سخن نیکو گفتند
 بودم که هر دو چشم من مینا شدند بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم و هم را
 بیا فرید او را فرمود و کنار نشو و لیکن در قیام باستند دل در صحبت پیوست
 جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوبلیت رسید و صلیحت آفرینش آو میان در
 عالم همه از برای این بود و آنگاه فرمود و بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سجده
 شهادتی و در مناجات این گفتنی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی مینا
 بر انگیز گفتند این چه دعا است که تویی کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
 که فردای قیامت بدگیری و دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت
 در ویشی افتاد که در ویشی نیست هر آنیده که بیاید او را محروم نگذار و اگر گرسنه
 باشد طعام سپهر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس و بر او کند بیاید که سه حال
 آنکس محروم نگذار و در حال او پیرسان باشد که همین است آنگاه فرمود و وقتی
 دعا گو و شیخ عثمان فاروقی و در ویشی مسافر بودیم شیخ بها و الدین اختیار
 اوشی به او را محروم از خدمت بزرگ بود و یکی از او مسلمان حق مشغول بود و اما در خانقا
 آند و ویشی به هم بودند و هر آنیده که می آمدی محروم از خانقا ایشان نرفتی
 و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بده ای و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاک

دیگر از عالم غیب بر سیدی الفاضل چند روز بخت ایشان ملازمت کردیم و
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هر چه ترا پیدا شود در
راه خدا متعالی بدی و فلسفی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یا
بعد از آن همدین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقر اما او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نین
نصیب کردی و خود در خانه گذرانی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب دلا
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و دو نان پخت
سوجود بود کوزه آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تایی نان
تناول کردند و آب بخوروند روی یکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد و
را نینیباید کردی گفت و دینار و هم دویم گفت از سبب دنیا این درویش را
آغاز کرد که درویشان بختند گانند دنیا با خیرت و اویم دعا کردند که بختند
حال آچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در سطح او هزاران درهم
شدی که خلق خدا بر او خوراندی بعد از آن فرمود که در راه محبت عاقل
که از هر دو کون دل خود بریزد گرداند آنگاه خواجہ فرمود که محبت چارتنی
یکی بر دوام نو کردی بدل و جان شاد بودن دویم آنست که عظیم گرسنه
سوم آنست که اشغال کردن و آن قاطع با زیدین چهارم برین که درویش
اویم چنانچه در کلام الله فرمان داده است قل ان کان ابائکم و انباؤکم
اخوانکم و ازواجکم و اولادکم و صفیة ایمان است که بر محبت ایشان برین ایشان بود
بعد از آن بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سوم چارم تعلیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز نادان و پدران و فرزندان را

برو بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بزرگتر باشد پس محبت آن
 کس است که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود
 که ایشان عارفان عاشق بی نیازی بود و ایشان بجهان بوقت چاشت آرزوست
 آنگاه فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رضی الله عنہ رسیدند که عارف کیست گفت کسی
 که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایشان کند آنگاه فرمود که خلعت
 عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر چیز باد در جهان نیست
 که درویشان باد درویشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بیکدیگر بگویند و صفها گویند
 و بدترین چیز باین است که درویشان از درویشان جدا گردند و پیش بدانیکه
 از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای بجهت تو ان کرد فرمود که
 بدشمنی آن چیز را که خدا میباید بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن
 فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود و وقتیکه گفتگوی از میان برخیز چنان
 شود که پادوست ماند و یا او بعد از آن بر لفظ مبارک براند که صادق در میان
 عارف است که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین
 محل فرمود که وقتی خواجہ سمعون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
 آمد و بر سر او نشست پس چندان متقارن و باز در دوست او نشست باز در
 کنار او نشست پس چندان متقارن بر زمین زد که خون از متقارن او روان شد
 پس متقارن جان بداد چون خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو
 باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایوس مسیر
 گشت مولانا بابا و الدین صاحب تقسیم حاضر بود و شیخ او حد کربانی و چند نفر
 درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود و فرمود که توکل عارفان
 آنست که توکل ایشان جز خدا و تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس آنگاه

همد رین محل فرمود که متوکل در حقیقت انیست که برنج و مونت خلق نه کسی آشکارا
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه همد رین محل فرمود که منتهی ابراهیم خلیل را هم منتهی
 جبریل هم گفت حاجت واری گفت تبونه زیر اچه از نفس خویش غایب بود
 اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد از ان فرمود که اهل توکل را اوقات است
 در غلبات شوق اگر در ان ساعت ایشان را زره زره کنند و یا ایشان را
 بعلوم مجروح کنند و یا ث ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد از ان
 فرمود که توکل عارف برین نوع بهیج بود که ستیج باشد در عالم سکر بعد از ان فرمود
 که خواجه جنیده را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از همه
 چیز اول از علم و دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
 آن در توکل ثابت نیست بعد از ان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق خبر بخدای بدگیری نه بیند بعد از ان
 فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن بود
 عارف نتوان گفت اول هست گرفتن مرگ است در وقت راحت و انس گرفتن
 بدگر مولی و بقیار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
 خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از ان فرمود که شنیدم از برادر من شیخ شهاب الدین
 عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
 و دویم حرمت اذکیا بعد از ان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک را اند که توبه چند طاق
 دارد اول و فور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
 از سنگران و در رفتن مجبویان و شتافتن سخیات و درست کردن توبه و لازم همه
 توبه و اید کردن مظلوم طلب کردن نفیست و تصفیه قوه آنگاه همد رین محل فرمود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قنادر

بود بر ترک گفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی اوست
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
 شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از خویش و آنگاه
 حکایت فرمود آواز هفتی آدم برآمد جمله چیزها بر آدم نگرستند مگر سیم و در حق تقا
 با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگرستند گفتند ما بر کسی که بر تو عاصی شود نگر حق
 تعالی فرمود بغیرت و جلال من که قیمت شما و هر چه در شما بود بدست ایشان نشکا
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محب دعوی ملکیت کند
 از محبت بیفتند بعد از آن همدرین محل فرمود که محبت دعوی و فاست یا وصال و
 حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشایده فقر محب است که نگاه دارد
 سر خود را و گوش دارد و نفس خود را بگذارد و نماز فرایض بعد از آن فرمود که و
 خواجہ جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت و دوزخ را از
 عظمت و هیبت بردست راستش بدارند او نگویید که بردست چپ بیاید نه او
 بعد از آن همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریفته گردید چیست گفت سحر
 و ما خلفت الخ و الا لیس الا لبعیدون آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
 چیزها را در هر چیزی از مکر خویش بعد از آن فرمود که در محبت اسرار او پنهان شده است
 که حق تعالی چون مجسمان را زنده گرداند با نواز خویش آن رویت چنانچه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و بحق حق را و بند باقی ماند چون حق بی زبان
 و بی کام و بی مکان از جهت آنکه ضرورت نه مکان از او صاف مجر و گشت با و صاف
 حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت اسنا و صدقنا عاشقانرا از صدق محبت
 میگرداند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق ثابت
 نه آیند شرمند که گویند که روی خود میان مجسمان نتوانند نمود پس ندانید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور گنید بعد از آن بر لفظ مبارک اند
 اهل محبت کسانی اند که بواسطه استوار سخن دوست می شنوند که اندک بیت سخن قلبی
 ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
 بمیرد زود در وی بختند آنگاه فرمود که در پادیه درویشی را دیدند که مرده است و
 می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
 همدین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و
 حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرض قرار نه این
 راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک و بنابر ره را پرسیدند که ملازمت کرون
 پروردگار و دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار و دوست البته
 او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که را بعه بصری را راضی سوال
 کردند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
 است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او در رخ زن
 بود در دعوی او مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و هم او حق باقی
 شود و پناش آن بود که نماده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
 جواب نگوید مگر از بندگی زیر اچه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و جواب آنگاه فرمود
 که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان نازونی ره که اهل عشق بیرون است
 بایدگیری مستغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شنا و شود و بجهل اندوه نزدیک بود
 و بحق که در بندست دوست انش نگیرد و بجهل و حشمت نزدیک بود و هر که خاطر اطمینان
 دوست ندارد و هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بانهاد
 بر خیزد از شب بیدار شود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
 غافل توشه بسا ازین سفر را که در پیش داری یعنی برگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ مجابی نیست بعد از آن فرمود
 که عارف در نسبت کسی است که هیچ چیزش عجب بر او نیاید و تسلیم دعوی در یک چیز نشود و وقتی که
 از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر و سواس نفس بگذری
 و در میان از خلق بر تو رسیده باشی گفت هر که از محبت داده اند و فقر را و حشمت ندانند و
 فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان سیگه و نیکو نفس فوری است که بنده بدان منور گردد و در
 احوال خویش پس آن برسد بدرجه عقبات و متقیان بعد از آن فرمود که اصل آدمی از آب است
 و خاک پس که یک آب بروی غالب است بلطف و ریاضت بدین حال اگر لغت کند عجب گردد
 و آب بقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد و لا بد او را بلایک یا بد بوقت سختی بآید
 تا کاری را شاید آنگاه همدین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدن از
 هر اوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون او انما میسخت از لون آب گشت
 از این معنی کسی آب نداشت و چون همه مطهوم را بیا میخت طعمه آب بشناخت از خوردن داد
 لذت و چایا بنده را از لذت خبر ندارد و چون سن الما و کل شیء می بعد از آن بگذشت و حاج
 و روشنی حاضر بود و پرسید که چگونه کیست گفت آنکه همه و در غار شفق ناچیز گردد و ویم و نسیم
 ناپیدا شود و گفت بقا و فنا چیست گفت بقا از حق است گفت تجرید چیست گفت صفات محسوس
 بدل و صفات محسوسند فاذا آنچه گفته است که سمعاً و بصراً فرمود که در ملتان بودم از بزرگ
 شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندانست دوم بر ترک معاصیت سوم خود را
 پاک کردن است از نظام و خصوصیت بعد از آن فرمود که علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است
 از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خدای راست و معرفت را هر دو محیط باشند
 آنگاه فرمود که وقتی عارفی را همه خالص نبود هیچ فعل و صافی نبود آنگاه فرمود که کسی را دوست
 داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه به پنج سه چیز است در میان اهل سلوک اول تمیز
 از هر روز و دوم خفتن از هر طاعت سوم گفتن از هر وعا اول خوف دوم رجاسه و محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا آتش نجات یابی و در ضمن رعایت کرون است
تا در بهشت و تشریف بری و در حیات ابدی باشی و در ضمن محبت اجتماع و فکر کردن است تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دست ندارد و فکر حق
گفتن چون خواهد و این خواهد رسید ششم بر آب کرد فرمود مسافر حق شوم جای که در فن با خود باید بود
یعنی در اجیر سیر و مگر کسی او را کرده و عا گوید بر او دردت و و با به در راه بودیم قهرا از راه اجیر
رسیدیم و آن رفد اجیر از آن هندوان بود مسوره رند و مسلمان چنان نبود چون قدم مبارک
خواجہ انجارسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا خدا نمود الحمد لله علی ذلک مجلس و از دهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود و در مسجد جامع اجیر و دولت پایوس حاصل شد و در ایشان حضور
اہل ضح و میدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود و بر لفظ مبارک اندک دنیا
بنی ملک الموت چه نیرزد گفتند چه گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال لنبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم الموت یصل الی الخبیث الی الخبیث برک علی ست که دوست را بدوست نیش
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یا دگنی که دلمای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه
تا که در عرش که طواف کند که در کند ب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی سیفر باید که ای بنده من
چون فکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق سمعی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جلگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عدوتی چون خواجہ این خواهد تمام
کرد و بگرسیت فرمود که ای درویش را که اینجا آورده اند در فن با اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهم کرد شیخ علی سنجر حاضر بود و نما و را فرمان شد که مثال نبویس بردست شیخ
قطب الدین ختیار کالی مابده تا در دہلی رود که خلافت او را دادیم که دہلی مقام وحدت
بعد از انان مثال تمام شد بدوست و عا گوید او روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک
بیان نزدیک تر شدم و ستار با کلام بر سر من بدست خود نهاد و عیال شیخ ختیار بارونی ره و
دراغ و بر و عا گوید و مصحف و مصلانیز و او فرمود این امانتی است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ

علیه و آنکه و سلم نخواهی جان چشت بهار سیده است من ترا دادم و روان کردم باید که بنمایم
ایشان و ما بجا آوریم شما نیز حق این بجا آرید تا فروای قیاست میان خواهی جان با
شمر سنده نگردانی و عاگو سر بر زمین آورده و گانه نماز گذارد فرمود و بر و سجده ای سپردم
و ترا بمنزل نگاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول در
که تو نگری نمایم و دوم گرسنه را سیر گردانم و سوم اندوگین که شادی نمایم چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نمایم آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر بیست شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما کرد ملک الموت میگرددیم و هر جا که در بانه است
او را دست می گیریم چون خواهد درین فواید بود دعا گوئی خواست سر در قدم آوردن
شود و همی روشن که در سخن بود بر فور فرمان شدی ما بر خاستم سر در قدم آوردم فایده
خوای گفت روی سخراشی و مرد شده بهاش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دلی آدم و سکونت کردم همگی عالم از اهل شفق و ایمنه و جزای خبر دعا گو
روی نهادند پس روزی میان دلی گذشت بود که آینه بیاید خبر آورد که شیخ از روان
کردن نیست روز در حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر حرا
لوس مصلی بودم در خواب شدم خواب را بدیدم کوهی در زمین عرش استاده
کوه اندین نه نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیافرید و نزد یک کوهستان
و ساکنان عرش مقام داد اینجایا شتم علوم ربانی و فواید لکن محض و بنیشتند آنجا علی و
خاتمه الطبع

خوای بل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجہ حسین الدین چشتی رح
سمی بلیل العارفین با حتمام رسید اینجا مقام معرفت است که اهل این نسخ
صحیح نبود بقدر وسع و در رفع اعلا کوشیده آمد اگر باز حریف غلط بنظر آید این
در آید در اصلاح پای کم بسیار بود و صحیح را سخرت پذیرد فقط

